

بازمانند وی گفتند اسے علیہ عثمان مرکب خود کشیدہ و در آخر این فرمان مرکب است کہ ہزار جیلہ از پاسکے
 نے بنید تن گفتیم جناب گمان سے برہم کہ این ہمہ از برکت این قرند است و از ان جملہ
 آنست کہ ہم علیہ گفتہ است کہ در ہر بیچ منزلی از منازل بنی سعد فرو نیا دیم کہ در آنجا سبزہ بستہ بود
 و طراوت و نصارت افزودہ و حق سبحانہ ہمہ چہار پایان مرا برکت داد و دستا نامی گو سفند ان مرا
 پر شیر کرد تا فاطمے کہ ہم بنی سعد باغبانان خود کتاب سے کردند کہ چرا گو سفند ان ابو ذویب
 کہ سے چند فریب و شیر ناکست و گو سفند ان مالا فریبے شیر شہا تیر ہا سنا چہ ایند کہ گو سفند ان
 ابو ذویب سے چند و از ان جملہ آنست کہ ہم علیہ گفتہ است کہ چون نزدیک سفد کہ
 سخن گوید از ہمہ عجیب تر آن بود کہ آواز برداشت و گفت اقدرا کبر اقدرا کبر اقدرا کبر اقدرا کبر اقدرا کبر اقدرا کبر
 و چنین آوردہ اند کہ رسول مصلی اقد علیہ وسلم چون دو ماہ شد شستہ بہ طرفے باکو و کان قرقران
 سے رفت و چون پنج ماہ شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماہ شد تیز تیزی رفت دور
 ہفت ماہ سے بہ طرفے فوش سے دوید و چون ہشت ماہ شد چنان سخن می گفت کہ منہوم می شد
 و در نہ ماہ سے سخن گفتن نصح آغاز کرد و چون دو ماہ گذشت با طفلان ہم پیری انداخت و از ان
 جملہ آنست کہ ہم علیہ گفتہ است کہ در ایام رمضان از تہمد سے در آسایش بودم ہرگز بر
 هیچ چیز بول نکرد کہ آنرا بیاید شست بلکہ در ہر شبان روزی در وقت عین یکبار بول سے کرد و تا
 روز دیگر آن وقت نمی رسید بول نمی کرد و از ان جملہ آنست کہ ہم علیہ گفتہ است کہ چون
 از مکہ بیرون آدیم بر سر آبے منزل کردیم شیخے از ہندیل آنجا حاضر بود ہمہ را بان مر گفتند ان عجائب
 و فراتب را کہ ما در تہمد از وسے گفتہ است ازین شیخ سوال کن گفتیم ای شیخ ما درین قرند گفت کہ
 در وقت ولادت وسے نور سے از من پیدا شد کہ ہمہ چیز با بطن نور خاطر گشت و چون بر زمین آمد یک
 قبضہ خاک از زمین برداشت بعد از ان سہ برداشت و روسے بسوسے آسمان کرد شیخ ہدیے
 فریاد بر آورد کہ اسے آل ہذیل ابن ثعلبہ یکشید کہ مالک ہمہ روسے زمین خواہد شد و منترا است
 کہ از آسمان برسے امر سے نازل شود و از ان جملہ آنست کہ ہم علیہ گفتہ است کہ چون
 تہمد و حنا شد و وقت طعام وی رسید ویرایش ما در شش بزویم تا بوسے بسپا ریم اما
 نے فراسیتیم کہ غیر و برکت وسے از ما منقطع شود گفتیم ما بیچ کو دک ازین بر برکت تر ندیدہ ایم و
 از گماورد با سے کہ امین نیستیم وسے را ہم با سپارد وسے را با ن سپرد و یک سال دیگر با بود
 روز سے بر چہلے از نصار سے جہت می کہ شہیتیم تہمد را دیدند تیز تیز در وسے نگاہ کردند و کار با سے
 جو را گذار شدہ وسے چہلے حال وسے آوردند و در میان دو گفت وسے تامل نمودند و
 سر سے چہنمان وسے را دیدند از من پرسیدند کہ این فسد زند تو از دور چشم نکایت سے کند

گفتند نے گفتند سرخی چشم سے ہرگز مفارقت می کند گفتند ہر چند مال سے طبعی بدہیم و صد ہزار
 سنف بر جان خود نیم این سپرد ماوراء تا بہ حبشہ بریم کہ وہ را شناسنے عظیم خواہد بود ماوراء کتب خود
 چنین یافتہ ایم کہ یک پیغمبر مانده است کہ مولد سے در عزم خواہد بود و گمان سے بریم کہ او بود
 آندہ است یا نزدیک آندہ است کہ بود آید علیہ گفتہ است کہ از ایشان تر سیدم و از انجا شبگیر
 بودم و از ان جملہ آنست کہ ہم علیہ گفتہ است کہ چون محمد سی سالہ شد میل کرد کہ با برادران بہر جا
 مکہ رود ہر روز عصابری گرفت و با برادران بذوق و نشامی رفت و شبانگاہ شاد و فرم سے آمد
 یک روز ہو بسیار گرم شد من تا سفت سے خوردم کہ امروز ہو بسیار گرم است و تشویش خواہد کشید خوب
 رضائے وی شہما گفت اسی ماوراء مخور کہ من پیش سے رفتم و برادر میان برکان و بدیم پارہ ابر
 بر سر سے سایہ کرد و بود بہر طرفی کہ می رفت باو سے می گشت و از ان جملہ آنست
 کہ ہم علیہ گفتہ است کہ روز سے با برادران بر عای گو سفندان رفتہ بود ناگاہ در میانہ روز برادر سے
 ضمیر گریان آمد گفت اسے ماوراء قریشے ماوراء یاب کہ زندہ در یافتن سے را شکل سے ہم گفتہ
 عیست گفت و شناسے آنکہ با ہم باز سے می کردیم مرد سے و برادر میان ماوراء بود و با لای کود
 شناخت و شکم سے ابا کار و جنگاقت و من و ابو ذویب بدو بدیم ویرا بہ بالاسے کوہ و بدیم چہرہ
 پر فروختہ چشم و آسمان دوختہ پیش سے برو سے و افتادم و بوسہ بر پیشانی سے دوام و گفتہ
 اسے جان ماوراء عیست و قاصد آندہ تو کیست گفت و روان وقت کہ با برادران بازی سے کردیم
 سہ کس آمدند یکی ابرقی و دوست و در دست سیمین و دیگر سے طشتی از زمرد و بر برف سفیدہ از میان
 بہ اوران ماوراء بود و بہ بالاسے کوہ بر آوردند کیے بلط تمام مرا بخوابانید و سینہ مرا تا نان جنگاقت
 من نظر سے کردیم بیج اسے در نے یافتہ دست و درون من کرد و دل مرا بیرون آورد و جنگاقت
 و از آمدن آن چہر نمی سپاہ خون آلود بیرون آورد و بنیداخت و گفت و در وجود تو این سحر
 شیطان بود و از آمدن ہم و ترا از سوسہ و زریب سے این ساختم پس دل مرا باجاسے باز
 نہاد و بجائے از نورہ کرد و من ہنوز سر سے آن خاتم را در عروق و مفاصل خود احساس سے کنم
 مرد سوم بر فاست و گفت شما دو شوید کہ کار خود کردید پس نزدیک من آمد و دست بر شگاف
 سیدہ من نہاد و آن شگاف فرا ہم آورد پس بایکے از ان دو کس گفت کہ سے را باو کس
 از دست سے برکش بر کشید من بچہ بدیم گفت بگذار با صد کس از دست سے برکش بر کشید من
 بچہ بدیم پس گفت اورا با ہزار کس از دست او برکش بر کشید من بچہ بدیم گفت بگذا کہ اگر
 با ہمہ ایش بر خواہی کشید بخواب و بر مید پس دست مرا گرفت و باز نشاندہ میں بر سر بر
 سر و پیشانی سے بوسہ دادند و گفتند اسے عیب خدا سے بیج ترس مباد ترا اگر واسنے

که چه سعادت با و کرامت ها خواهد بود از آنکه در این چشم تو میزاید پس بسوست بالا برو از گزند و پیمان
آسمان نسا در آمدند اگر خواهد بود موضع در آمدن ایشان را بنامیم و از آن جمله آنست که
هم علیه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم و با مردم گفتم مرا گفتند و پر ای کجاستن با پدری که همانا
بنام گفته ازین بروست گفته اند و از ایشان بوی اثر رسیده و پدید بجا هست بروم و صورت عال
و سے را بجا نماند باز نمودم آن کا بن فی الحال از جاسه خود بخت و محمد را پسین خود برداشت و فریاد
بر آورد که ای عرب بیایید و بلای که به شما رو آورده و ظهور آن نزدیک رسیده است
و من کشیدم این پسر را بشید اگر او را بگذازید و به بلخ بجا پسید بر آنه دین شمارا بر اندازد و
بچه خواند که بر گزشتید و دید و شناخته اید علیه گفته است که چون سخن و سے شنیدم گفتم
صلی الله علیه و آله و سلم را از دست و سے کشیدم و گفتم ترا بجا هستن با پدری که تو یزید که
و یزید بن زبیر که اگر یزید گزشتی ترا می دانستم بسوسه تو ش آدم من فرزند خود به گشتن من و هم
تو گزشتی پسید کن تا ترا بشد پس و سے را برداشتم و بنزل خود از آنم و از آن جمله آنست که
هم علیه گفته است که بعد از مشاهده این احوال تبر سیدم و خواستم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را
بکجا باز برم و از عهده امانت بیرون آیم چون فریفت کردم از نادوی شنیدم که گفت نیاید
یا بجا هست که بعد از نور یقین و جمال دین و کمال اقبال و بها و غر و بلال تو باز خواهد گشت و بعد ازین
ابراهیم بن فرزند و آله و کفر و غلام باحت احوال تو را خواهد یافت بر روزگوش خود بر شتم
و در این جمله ساینده جاسه دیدم که صلی الله علیه و آله و سلم را پیش ایشان بگذاشتم و بخت بیخه
کارها که داشتم بر ختم ناگاه آواز سے همگین بگوش من آمد به تمجیل باز شتم محمد صلی الله علیه و آله
و سلم را ندیدم گفتم ای سرور و روان کوو که اینجا گذاشته بودم کجا شده گفتند که ام کوو که گفتم محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم که در آن روز بودم تا بعد از آن بسیار مریح
کس نشانی باز ندیدم و ایشان را بگذاشتم و ناله و فریاد برداشتم که و الحمد لله و الحمد لله ناگاه پسید سے
دیدم ضعیف بخت گفت ای سرور من بکجا ترا نشان دهم که در آن روز تو کجا هستی و اگر خواهد
تو باز گردانده گفتم روئے فدای آن کیست گفت آن صتم بزرگ تر که نام و سے بهی است و در
و ناسه بد کردم و گفتم تو گزداشته آنچه در شب و لایوت و سے بهی و سایر اصنام گذشت گفت
ای سرور تو بودی گزداشته ما سے من بهی و در ایم و از و سے در خواهم که فرزند ترا بجا بگذاشت
و بخت بارگردد بهی طواف کرد و بوسه بر سر و سے داد و گفت ای سرور من هرگز بخت و جان
و فضل و آستان تو از فریش منقش نشده است این ضعیف سعد سے گوید که فرزند و سے محمد صلی الله
علیه و آله و سلم گم شده است چون نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان بر انداختی و سایر

سائر همام سزگون بر زمین افتادند و گفتند ای شیخ بلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 شیخ گریان در زبان بازگفت و گفت ای سیدی فرزند ترا پروردگار سبقت که در هضایع گذارودول
 سنگ مباحش و چه آهنگی طلب کن علیه گفته است ترسیدم که پیش از من خبر بیدار طلب رسیده باشد
 رفتم و قصه بازگفتم و گمان شد که مگر قریش کید کرده اند شمشیر بر کشید و بانگ بلند گفتند
 ای آل غالب همه پیش و سچ شدند و بوقفت و سچ همه اطراف و چون طلب وی کردند
 بیخ جا سکه از دوی نشان نیاقتند عبدالمطلب همه را بگذاشت و تنها بچرم که در آمد و هفت بار طواف
 کرد و مناجات در گرفت که خداوند احمده صلی الله علیه و آله و سلم ایمن بازگردان ناگاه از میان
 زمین و آسمان با تندی آواز داد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پروردگار سبقت که محمد صلی الله علیه و
 آله و سلم را هضایع گذارود عبدالمطلب گفت ای باقی محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجاست گفت
 در وادی تهامه نزدیک فلان درخت عبدالمطلب بسره آن وادی تاخت و در فتن لو قبل
 و سچ را در او پیش آمد و با اتفاق در آنجا رسیدند و سچ را بدند در زبردتختی ایستاد و با شاک
 و برگ آن باز می کند عبدالمطلب گفت ای پسر تو کیستی گفت من محمد صلعم بن عبدالمطلب
 عبدالمطلب گفت ای فرزند من چه تو هم ویرایش زمین نشاند و چه رسائید و بعد از آن
 علیه را با انواع اکرام و انعام به جایان خود بردند و امیرالمومنین عباس رضی الله عنه و رضی
 الله عنه بنی صلی الله علیه و سلم باین قصه اشارت کرده است آنجا که گفته است سید من قبلما
 طبت فی خلاای و فی مدینه و ریح عین نجیفة الورق من انشان بمسجد انست که سید من
 عباس رضی الله عنه یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که مرا بدین توان زمانه بود
 که تو را گنوا ره بود و با ماه سخن گفتی و بسره وی با کشت خود اشارت می کردی هر جا
 که اشارت می کردی میان من کردی سوال صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من با او سچ همیشه
 می کردم و سچ با من همیشه می کرد و مرا از گریه بانی است و آواز از آنرا که بسره تحت العرش
 به سجده در سچ افتادی شنووم و از آن مسجد است که آمدند ما در رسول رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بدین برودیش احوال و سچ دام امین با ایشان بود و یک ماه در آنجا اقامت نمودند
 چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از هجرت بدین رسید بیخه امور سچ که در وقت اقامت
 بروقت گذشته بود با او سچ کرد و گفت که یهودی یا من می نگریست روزی مرا نهادید و گفت
 ای غلام نام تو چیست گفتم محمد و در پشت من نظر کرد و شنیدم که می گفت این پنجمین است است
 بعد از آن پیش احوال من رفت و این خبر با ایشان گفت آمد من ترسیدم از بدین بیرون آمدیم
 ام امین گفته است که در مدینه بودیم و در روز یهود در میان ما روزی نهادید و گفتند محمد را

بیرون آر پیرون آوردم بوسے نکر کرد و در پشت و روسے وی بسیار نگریستند پس یکے از ایشان مر
 دیگرے گفت این پیغمبر این است و این بلده دار هجرت و سے خواهد بود و زود باشد کہ درین
 بلده از قتل و اسیر گارنے عظیم واقع شود از ان جمله آنست کہ چون در وقت مراجعت بسک
 بموضع ابواء کہ میان مکہ و مدینہ است رسیدند آمنت بپادشاه رسول صلے اللہ علیہ وسلم بر بالین و سے
 نشستہ بود ناگاہ بیہوش شد بعد از ان بیہوشی باز آمد و بروے رسول صلے اللہ علیہ وسلم نظر کرد و بیٹے
 چند خواند کہ این آیات از ان جمله است سہ بار کہ اللہ فیک من غلام ہے ان صبح ما امرتہ فی المنام ہے
 فانت ہوش الے الا نام ہے من عند ذی الجلال والا کرام ہے بعد از ان گفت ہر زندہ میر زندہ است
 و ہر نوے کنگی پذیرندہ است اگر من سے میرم ذکر من زندہ خواهد بود زیرا کہ پاکیزہ نماوسے زادوم و
 نیل کو کارے یا و گار گزاشتم چون و سے بر آواز نوح جن سے آمد کہ بروے می گریستند و می گفتند سے یکے
 افتاء البرۃ الالینہ ہے نوحہ عبد اللہ و القرینہ ہے ام بنی اللہ و اسکینہ ہے و صاحب المنبر بالمکہ ہے
 و از ان جمله آنست کہ چون سیف بن زوی الیزن بعد از مولد رسول صلے اللہ علیہ وسلم بر جیشہ
 ستوی شد و سلطنت آنجا بروے قرار گرفت عبد المطلب و وہب بن عبد مناف و سائر اشراف
 قریش پختیت او و بعضی ہای من رفتند و بعد از ان در آمد عمر بروے در آمد عبد المطلب نزدیک
 وی نشست و از ان کلام طلبید و زینت و دعا و ثنای و سے و در فصاحت و از و سے را
 خوش آمد پرسید کہ تو کیستے گفت من عبد المطلب بن ہاشم ویرا پیشتر خواندند و نزدیک تر نشاندند
 و بروی و سائر اشراف قریش اقبال نمود و نورش فرمود و بدار نصیحتہ فرود آورد و نزلہا سے
 لایق ایشان تبیین کرد ما ہے آنجا بماندند کہ نہ ویرا دیدند نہ از ان بازگشتن یافتند بعد از یک ماہ
 بحال ایشان افتاد کہے پیش عبد المطلب فرستاد و و سے را بخواند و بخلوت پیش خود نشاند و گفت
 اسے عبد المطلب زیر علم خود با تو چیزے در بیان سے نعم و ترا از امر سے خبرے و ہم کہ اگر بجا سے تو
 دیگرے بودی آزا نہ تھے اما چون تو نمودن اسے ترا بر ان مطلع سے گردانم باید کہ آزا پوشیدہ دار سے
 کہ چون وقت آن در آید خدای تعالی آزا بر ہم کس ظاہر گرداند پس گفت در کتاب مکتون و علم مکتون
 کہ آزا از بر اسے خود اختیار کردہ ایم خبرے عظیم یافته ایم کہ خیر تو و عامہ ناس در ان خواهد بود و آن
 خیر آنست کہ مولود شدہ است یا درین نزد و سے مولود خواهد شد در تمامہ کو و کے کہ نام و سے
 محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد پدر و ما و روسے بمیرند و جد و عم و سے کفالت وی کنند خدا سے
 تعالی ویرا بر انگیزند و ما را انصار و احوان و سے گردانند و دوستان خود را بوسے عزیز سازند
 و دشمنان را بوسے براندازد پس و سے بجا و نت آن دوستان از ہر طرف کہ خواهد آید و بر ہم کہ
 خواهد نبرد و خا و نفاہس را بہ تصرف خود در آرد آتش با سے کفر بسبب و سے فروری رود ہر کے

طریق پرستش خداے تعالیٰ گیر و شیا صین مرحوم زده جو رگ و نند آوا و شان مجور و کسور قول و سے فصل پش
یعنی فاضل بیان حق و باطل و حکم وی عدل پشد یعنی در راستی قوی باشد و کامل بیروت امر کند و خود
از کتاب آتین نماید و از منکرست کند و خود از ان اجتناب فرماید عبد المطلب چون این شبیند و عا و ثنا گفت
و گفت اسے ملک این سرور روشن تر گوے این ذرے یزن سو گند آن عظیم خورد و گفت یا عبد المطلب
انک سجدہ من غیر کذب عبد المطلب چون آن پشنید سجدہ در افتاد این ذمی یزن گفت سر بر دار
کہ دل تو آرم گرفت و کار تو ارتفاع یافت پس گفت دانستی کہ آن کسیت گنت بیے پسرے بود
مرثیایستہ و خرد و ہب را از قوم خود بودے و اوم از و سے پسرے آمد و سے را محمد صلے اللہ علیہ و آلہ
وسلم نام کروم پدرو مادر و سے ہر دو وفات یافتند و من و عم و سے تربیت و سے می کنی این ذمی یزن
تغنت ہرچہ باتو گفتم چنان ست کہ گفتم حال او را پنہان دار و با قوم ہیوشش گذار کہ دشمن وین
اما حق تعالیٰ ایشان را برو سے ظفر نخواہد داد و این سخن را نیز با این جماعت کہ باتو ہمراہ اند
آشکارا مکن کہ از کید ایشان این نیستم سبادا کہ چون بدانند کہ شمار اسبب محمد صلے اللہ علیہ و
آلہ وسلم بر ایشان ریاستے خواہد بود ہلاک و سے خواہند و ایشان و یا فرزندان ایشان البتہ
این خواہند کہ و پس گفت اگر دستے کہ پیش از بخت و سے مرا اجل نخواہد رسید سوار و
پیادہ خود را بہ شرب برو سے و آزا دار الملک خود ساختے و کم سعادت و سے بر بستے زیرا کہ
در علم سابق و کتاب ناطق یافتہ ام کہ دار الملک و سے مدینہ خواہد بود و کاروی انجام است حکام
خواہد پذیرفت و اعوان و انصار و سے از انجام خواہد خاست و مدفن و سے ہم انجام خواہد بود و اگر
بر و سے از وفات ترسیدے حال و سے را اظہار کردے و عرب را مطیع و منقاد وی گردانیدے
ولیکن این معنی را تو باز گذارستم کہ از تو تقصیرے نخواہد بود بعد از ان با ہر یک از ان قوم وہ
علامہ دودہ گنیزک و دودہ جلد برد و صد شتر و پنج رطل زرد و دہ رطل نقرہ و طرفے پر از خیر عطا داد و
عبد المطلب را در برابر ہمہ گفتے باید کہ سال دیگر بیائے و و سے خود در همان سال
بر و پس بعد از ان عبد المطلب ہمیشہ با قریش گفتے بر من خد مبرید تا کہ عطاے ملک مرا بیشتر
بود کہ آن نسبت با شرف و بزرگی کہ مرا و فرزندان مرا خواہد بود و اندک است چون از وی پرسیدے
کہ آن کہ ہم است اظہار نکردے از ان جملہ آتست کہ روزے رسول صلے اللہ علیہ
وسلم با کو دکان بازے می کرد و قوسے از بنہ مدج ویرا دیدند و پیش خود خوانند و در قدم و سے
تغذیر کردند و اثر قدم و سے را احتیاطا کردند بعد از ان بر عبد المطلب بگذاشتند و دیدند کہ و سے را
در کنار گرفته است پرسیدند کہ این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند ویرا محافضت کن کہ ما نیک
کس نے بیتم کہ قدم و سے اشہد باشد بقدمے کہ در مقام اہم بیتم است و از ان جملہ آتست

کہ روزی عبدالمطلب در چہر ششم بود و صفت بجران کہ وہ صفت سے بود پیش و سے نشسته بود می گفت
کہ ما می بینیم در کتب خود صفت پیغمبرے کہ باقی مانده از اولاد اہل بیت علیہ السلام کہ این زمان ولادت
اوست صفت سے چنین و چنان است درین سخن بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنجا رسید
صفت بوسے نظر کرد و چشم و پشت و قدم سے را امتیاز نمود و گفت آن پیغمبرے کہ می گفتم این است
این فرزندانیت عبدالمطلب گفت سے پس بہ ہمت ما در سے ہنوز بہی استن بود کہ پدر سے
رفعت یافت عبدالمطلب فرزند از گفت بر او زاده خود را محافظت نمایند شنوید کہ در نشان
و سے چہ گویند و از ان جملہ است کہ ابن عباس رضی اللہ عنہما گفتہ است کہ بر سے
عبدالمطلب در سایہ کعبہ فرغے بنیداختند سے و عظیم و احترام سے۔ ان سے بران پشتے پس رسول صلی
علیہ وآلہ وسلم کو دک بود بیرون سے آمد می خواست کہ بر آنجا نشیند تمام سے نمی گذاشتند عبدالمطلب
سے گفت و حوا اپنے فرزند ان لہ شاہانہ یعنی پیغمبرے بگذارید کہ ہر جا خواهد بنشیند کہ مراد را
کار سے بزرگ خواهد بود و گفتے پیغمبرے کہ روز سے پیش آید کہ او سید شما باشد و این نور کہ در حسین
و سے می بینم نوچین کے است کہ از سے۔ در سے اجتر سے مردم آید پس روسے با بوطالب
کرد کہ او و عبد اللہ از یک ما در بودند کہ روسے نشیند یا ابوطالب این کو دک را کار سے عظیم و پیش است
اور انکا ہر تا کر و سے پس سے۔ در سے برگزین نوشتند سے، غورف کرد سے و چون دقتے
کہ او ستان کرد سے و در سے را پیش ایشان بنوسے، چون عبدالمطلب در ہشتاد و دو
سلکے و بروا تے در صد و دو سلکے و قاتے یکت ابوطالب۔ بوجیب بصیت پر ہمتا و تربیتا
و سے قیام نمود چنانکہ مشہور است و از ان جملہ است کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
بعبارت وفات عبدالمطلب با ابوطالب بود و ان وقت منبت سے سال بود و ابوطالب و سے
بسیار دوست می داشت وقتے کہ عیال ابوطالب با۔ زیارتها تھا طعام خورد سے سیر
نشدند سے و چون با رسول صلی اللہ علیہ وسلم طعام خورد سے ہر شدند سے پس ابوطالب
وقتے کہ خواستے کہ عیال خود را طعام دہد با ایشان گفتے ہاشید کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضر
شود چون حاضر شد سے و با ایشان طعام خورد سے ہمہ میر شدند سے و چیزے از طعام نیز خوردن
آرد سے و اگر چنانچہ شیر بود سے اول رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیاشامید سے پس کاسہ شیر را
بسیال و فرزند ان ابوطالب و سے ہمہ میر شدند سے و اگر چہ ان کاسہ را ہر یک تنہا توانست
آشامید پس ابوطالب و سے را گفتے کہ اسے فرزند تو بس مبارکے و از ان جملہ است
کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم بامداد از خواب بر قاتے و حج فرزند ان ابوطالب را بجاں خود
بیاہستی بہ۔ او بہادر ہم شکستہ بود سے و قمرگان ہر ہم بہد و سے موسے مجتہدین و چشم

جان

جهان بین بی شانه شانه کرده و بی سر سره سناک جو دے و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله
از و سلم بن و خاندان سالی سیدیه بود که ابوطالب را غریت سفر شام شد بر رسول صلی الله علیه و سلم
مفارقت عم شوارب را با و س گفت عم من مرا اینجا با اعتماد که می گذارے و چون با و رو پدید و شفق ندر عم را
بکه می سپارے ابوطالب را رتته پیدایش سوگند خورد که او را با خود بر بردارد ان و خواهرانش ملاقات
کردند که و سه خور و سال است و طاقت سفر ندارد و نه بدست و خواست که و سه را بنور و زنی رسول
صلی الله علیه و سلم و نه که تنهاے گریت از و سه پد سید که سبب گر چه صیت رسول
صلی الله علیه و سلم خاموش شد گفت که شاید گریه تو از آن نشیئه مفارقت من باشد گفت آری ابوطالب
سوگند خورد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکند و سه را با خود بر بردارد و همواره در رقب مال و سه می بود
تا بموشی فرود آمدند از زمین شام که آنرا ابره گویند و آنجا رسید و سه را بچرا می خوانند و در علم
تصاری بود آن قانای بسیار بروی گذشته بودند و سه پرگز انتفات نمود و بود که آن سال زیرا که
چون قافلہ نزدیک رسیدند دید که در ان قافلہ شخصی است که ابره سفید بر و سه سایه کرده بود چنانکه می رود
با و سه می رود و چون در پاس درختی نزدیک کرد آن ابره بالاس درخت با ایستاد و شاخهاے درخت
نیز بالاس سر وی میل کرد تا وی در سایه آنها باشد چون بجز آن بر بد طامی ساخت و قافلہ را طلب کرد
که بطعام وی حاضر شوند و بچکس از خورد و بزرگی تکلف نکند چون جماعت حاضر شدند بچرا می بر چند لطفه کرد
مقصود خود را ندید با ایشان گفت می باید که بچکس از شما تکلف نکند گفتند نکرده است که گوید کی بچرا
گفت ویرانیه حاضر کنی چون حارث بن عبد المطلب این را شنید بلا ت و غری سوگند خورد که از کرم و مروت
دور است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و سلم را در منزل نگذاریم و ما بطعام حاضر شویم
چون بچرا می نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم شنید در حصار و سه استمال نمود و حارث بطلب و سه
رفت و بچرا می نگریت دید که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابره سفید با و سه روان شد چون
تزو یک مجلس سید بچرا می فراست و بچرا می تمام و سه را تقدیم کرد و و تیز تیز و سه نگریت و شبانه
نشانیهای که در کتب سابقه دانسته بودندی نمود چون جماعت از طعام فارغ شده ند و متفرق گشتند
بچرا می با و سه گفت اے کووک بلات و غری که بر چه ترا بر سپیم خبر دے و در ان سوگند تقلید
ان جماعت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت بلات و غری بر من سوگند دد که پیش من
بیچ چینه بنفوس ترا زلات و غری نیست پس بچرا می گفت بخدا اے بر تو که از هر چه پسیم ترا
خبر دے رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از هر چه اے پس بچرا می از خواب بیدار دے و
سألتوا ان و سه سوال کرد رسول صلی الله علیه و سلم جواب گفت خبر را با آنچه از صفات و سمات
دینی دانسته بود موافق یافت بعد از ان خواست که محمد نبوت را بشاید کند رسول صلی الله

علیه وسلم گفت بسیار نمی کشاد و ابوطالب گفت ای فرزندان من خود را بکشای چون بکشایم هر نوچه را بهمان
صفت که در کتب آمده خواننده بود شایسته کرد و از آن پس داد و گرفتاریان گریان با ابوطالب گفت این کودک
با تو چه نسبت دارد گفت نسبت بچیر گفت او سپهر تو نیست باید که پدر و مادر او زنده نباشند ابوطالب
گفت برادر زاده نیست بچیر گفت راست من گوی پس گفت این سپهر منی چشم و سه هرگز دور
می شود ابوطالب گفت نه بچیر گفت راست من گوی بعد از آن با ابوطالب گفت این برادر زاده تو
بیشتر است این است خواهد بود و سه روز و شب خود بر او سه روز و شب و نگاه او که اگر آنچه من دانستم
ایشان بدانند قصد و ست کنند و برادر با باین کودک عهد و میثاق بسیار است ابوطالب گفت
آن عهد و میثاق از شما گرفته است بچیر تبسم کرد و گفت خداست تعالی در کتابی که به عیسی علیه السلام
فرستاد و است چون ابوطالب از این منبر بگریه باز آمد اگر و سه روز و شب و نگاه او که اگر از سوی جهنم
مهم مفارقت کرده خونیه بسفر نه رفتن و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله
علیه وسلم در سن بیست و پنج سالگی از تزویج خدیجه رفته اند و تنها با غلام و سه میسر و نام بسفر شام
بیرون رفتند به بهی رسید و رسا پورتنی که نزدیک سنطور است بود نزول کرد و سنطور میسر و بیست
گفت اسه میسر این کیست که در سایه این درخت فرود آمده است گفت مردی است از
اشد این قریش و بزبگان بنی هاشم گفت حق که در زیر این درخت خیمه میسر از نزول نکرده است
پس پرسید که در چشم و سه سر نه است که نه از در دست و هرگز دور نشود و تبسم گفت بست
سوگند خور که در سپهر است الزمان است و خاتم الانبیاست کاشکی تا وقت بخت و سه
نزده بودی تا در ملت اسلام متابعت و سه نمودی و از آن جمله آنست که چون رسول
صلی الله علیه وسلم درین سفر بگریه و فرودخت مشغول شد بیان و سه و شخصی در بیع و شرا خلاصی
افتاد آن شخص رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر راست من گوی بلات و فرس سوگند
یا دکن رسول صلی الله علیه وسلم گفت من هرگز بلات و فرس سوگند نمی خورم و هیچ چیز از ایشان
و دشمن تر نمی دارم آن شخص گفت قول قول تست پس پرسید که تو از اهل حرمی گفت بے آن
شخص با میسر خلوت کرد و گفت و آند که این خیمه خداست همراه تو و بموجب فرموده را به بیان
شخص در اکرام و احترام و سه افزود و در راتبه احوال و سه زیادت اتمام نمود و از آن جمله
آنست که چون در محبت ازین منبر بگریه رسیدند ابو بکر رفته اند در آن
کامران بود با میسر گفت که از بر اسه بشارت قدم قافل محمد را بنجد میفرستد میسر
قبول کرد چون و سه را روانی ساخت ابو جهل نیز در آن قافل بود گفت اسه میسر
و سه خورد سال است مبادا که راه را گم کند و میسر را بفرستد میسر گفت اگر سبال نور و سه

و سه خورد سال

بمقل بزگ ست ویرا روانہ ساخت چون مقدار سے برفت و پرا بر بالاسے شتر خواب گرفت
 شتر از راه بیرون رفت حتی سجانہ و تھاسے جبریل را امر کرد کہ ہما شتر ویرا بگیر و براہ راست و تارو
 سے روزہ راہ را ایک روز قطع کن جبریل چنان کرد و ہفت تارت با بن منے است تو کہ تھاسے
 و و جدک ضالاً آمد سے پس رسول صلی اللہ علیہ وسلم نامہ میسرہ را بخدیجہ بنی سائبہ و در ہمان روز
 بازگشت و چون بکاروان نزدیک رسید ابو جہل ویرا بدیدہ شادمان شد و گفت اسے میسرہ
 سخن من شنیدے اینک محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم راہ غلط کردہ است و بازگشتہ ابو بکر رضی اللہ
 عنہ و میسرہ ہر دو ٹکین شدند رسول صلی اللہ علیہ وسلم بکاروان رسید و کتب خدیجہ را رسانید علیہ
 ابو جہل کہ گفت معلوم شد کہ تو راہ غلط کردہ کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم غلط کند ابو جہل شرمندہ شد
 گفت من برین نامہ اعتماد ام کہ چندین روزہ راہ و ایک روز قطع کر کون محالست من غلام خود را
 می ہستم غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی شرمندگی او شد و از ان جملہ آنست قصہ
 قس بن ساعدہ آیا و سے کہ چون وفد آیا و پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم آمدند از ایشان
 پرسید کہ کہ ہم از شما قس بن ساعدہ را می شناسد گفتند یا رسول اللہ ما ہمہ وی را می شناسیم
 فرمود کہ حال و سے چند گفتند وفات کرد فرمود کہ گو یادے روز بود کہ در سوق عکاظ ہر شتر سے
 سرخ سوسے نشستہ بود و خطبے کرد و مواعظ و نصائح نیکوسے گفت و بوجدند اسے تھاسے و
 ایمان بوسے ولالت سے کرو بیتے چندے خواند کہ زبان من بان روان نے شود مرد سے
 برخاست و گفت یا رسول اللہ من آن ایات را از سوسے شنیدہ ام ہر انکنا سے نخواہد بود
 کہ آزا بخوانم رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اشتر کلام حسد حسن و تقویٰ بچ پس آن مرد
 گفت کہ از سوسے شنیدم کہ می گفت سے فی الذہب بین الاولین من انفسہم و اننا ہما یر
 ما۔ ایت موار و اللہ عا لیس ہما معا و رہ۔ و ایت قوسے بخوابسے الا کا برد الا صا فرہ۔ لسا
 یر حج الماسے الاولاسن الہا قین فا برہ۔ بقیت انی لا مجاولہ حیث صا را قوم صا یر ہ۔ بعد از ان
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ کیست کہ زیادت کردند امارات ایمان قس بن ساعدہ را
 مرد سے دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول اللہ سوزی درو یا فرود کوسے ہر آدم دیدم کہ در
 و اسے وحش و طیر بسیار جمع آندہ اند و قس بن ساعدہ مصالی بدست بر سر چشمہ ایستادہ و می گوید
 سو گند سجد اسے آسمان کہ خواہم گذشت کہ قوسے پیش از ضعیف آب خورہ بلکہ سے باید اول ضعیف
 آب خور و بعد از ان قوسے سو گند بان فداسے کہ ترا بر استی بخلاق فرستادہ است کہ من دیدم
 کہ آنچہ قوسے بود از وحش و طیر بازی ایستادہ تا ضعیف آب خورہ بیک جانب می رفت پس قوسے
 آب می خورد چون وحش و طیر از گردوسے دور شدند پیش وی رفتم در میان دو قبر ایستادہ بود

در طلب دین و موفقی بر این رسیدند و در فخر انی سفد ما زید را نصرانیت ملازم یافتند و قبول نکرد چون
از آنجا سفر کرد و بر این رسید و از سبب از سبب رسید که از کجای آنی گفت از خانه که ابراهیم علیه السلام
بنا کرده است یعنی کعبه رسید که بر اسب پیروی آمده گفت بطلب دین گفت باز کرد که آنجا تو
سے طلبی نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر گردود و سبب را اشعار بسیار است مشتمل بر توحید و توحید
خدا سے تعالیٰ و ایمان بر روز جزا و سبب پیش از بیعت رسول صلی الله علیه وسلم مقبول شد و
عن سعید بن زید بن عمرو بن نفیل فقال یا سئ یوم اقیمة الله واحدة و از آن جمله آنست قصه
عبد کللال بن یثوب الخمیری امیر المؤمنین رضی الله عنه گوید که روزی در مسجد قبا
یا رسول صلی الله علیه وسلم نماز گزارده بودیم رو سے مبارک با ما گردید ناگاه دیدند که اعرابے شتر سواری
با عمامہ سیاہ و شمشیر حائل کرده رو سے پر بستاند از بالای کوه فرود می آمد فرمودند که می بیند آنچه من می بینم
گفتیم تو روزی از ترس یا رسول الله فرمود که اعرابے از زور کوه فرود می آید نزدیک است که عبد کللال
تخاف باشد منور رسول صلی الله علیه وسلم کلام خود تمام نکرده بود که آن اعرابے بدر مسجد رسید
و شتر خود را بخوابانید و استعین افشان و دامن کشان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و تحت
نبوت گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا نفس اتقد فاک ولا اول اباک پس اذن کلام
خواست اذن یافت یا رسول الله با نفری از قوم خود قصد حضرت موت و ششیم در شب
متاب سے رفیقیم و بنور ماه راه را بیرون سے برویم ناگاه ماه فرود رفت و ما با او سے هولناک
رسیده بودیم چنانچه فرود آمدیم منور قرار نگرفت بودیم که غلغلہ و ولولہ بر آمد از آواز شتران و
گوسفندان و صیبل اسپان و فریاد زنان و گریه کودکان و بانگ سگان ناگاه با تفسی آواز زد
که یا رب الله ایما مد و الله که قیامت نزدیک آمده است و منیبرے ظهور کرده است که تمہارا
سے شکنند و تمہارے باطل را مطلق سے کردند نیک بخت آن کسی است که متابعت وی میکند
و بد بخت آنکه در مخالفت و سے می کوشد ما گفتیم خدا سے تعالیٰ بر تو رحمت کنما و تو کہستی گفت
کلان بختی ام از وی پرسیدم کہ این آواز ما چه بود گفت نفسی از جنیان اند کہ پیغمبر از قریش
بیعت شدہ است ایسان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد چون بآواز کردیم و چربیا بان
در آمدیم در آستانہ سے رفتن دیدیم کہ شخصی از زور سے نماید ہر امان را گفتیم شما ہاشید تا چہ سینہ کہ
ان کیفیت چہ ہست کہ و شتم سوار شدیم و شمشیر حائل کردیم و بجانب و سے رفیق ہیر سے دیدم کہ از
کبر سن کو ز پشت شدہ و زمین را سے کند چون آواز پاس سے جنبت من شنیدم سرا بالا کرد
از و سے ہیچے بر من مسئولی شدہ آیات قرآنی تموز کردیم و بر تو صلوات بسیار فرستادم پس
گفتیم پر حکم الله ما جماعت مسافر انیم راہ گم کردہ ایم ما را چنانہ ہے و یا شرابی کہ بان وضع

تشنگی کنیم یا راهی بجای گفت من تہ فائدہ دارم و نہ خیمہ کہ شمار استیاء و ہم و نہ شیر و نہ آب کہ شمار ایاشا فر
 آنکہ در او پیش شماسست بر فلان در حالہ کوہ بیرون روی پس گفتم تو کیستے گفت من عبد کلال بن یوسف ہستم
 گفتم حال قوم تو چو شد گفت اکنون سے صد سال است کہ از ایشان خبر سے ندارم و در قبیلہ
 بنے ماؤن فرو آورده ام و در میان ایشان پیر سیف کہ سے گوید سال عمر من ہزار و پانصد سال است
 و سے مرا خبر داده است کہ قوم عا و اورین و اوس سے جو سے آب بودہ است کہ سد و شدہ است
 و اکنون سے صد سال است کہ زمین سے کم و آزار سے جویم و از ان بیج نشانی یافتہ ام تا سہ
 لوح یافتہ ام و بر انجا چیز نوشتہ تو خطمی تو ان سے خواند گفتم آری سے بیاریک لوح من و او بر انجا
 در دست قوم عا و و بیت نوشتہ و بر لوح دوم در دست قوم صالح و عقرو بیت و دیگر نوشتہ
 و بر لوح سوم مثل ان بعد از ان دست مرا گرفت و مرا بجای سے برو سر سے از زر سرخ نہادہ
 و بر انجا شخصی پشت افتادہ و بر میان دو چشم سے نوشتہ کہ منم سفد او بن عبادہ
 صاحب آدم ذات المسا و ہزار سال زیتیم دینار شہر تہا کروم و یا زار وقت بکر صحبت و اشتم
 و ما ک ہزار قطار شدم و ہزار شکر ہشاکستم و سلطنت شہر و غروب بر من قرار گرفت
 و تبار بر من باقی ماند و نہ من برو تہا باقی ماندم باید کہ بعد از ان چاکس بد تہا من و زکرو و وجد از ان
 دست مرا گرفت و بجائے دیگر برو انجا سر سے دیدم از فقر نہادہ و بر بالا سے آہن چار پیہ
 پشت افتادہ و بر پیشانی سے نوشتہ کہ منم ضیغہ و قمر شہ او بن عا و ہر کہ بر ما و آید سے باید
 کہ چشم اعتبار در ما نظر کند بعد از ان مرا بجای سنے کرد و از زیر آن صحیفہ بیرون آورد و گفت
 این را بخوان در انجا نوشتہ بود و از او نظر اپنے القیم علی الجبل الامسریہ عوا سے و لغزیر الالب

فیس البلاء لمن خالفہ بلاء و لا یود و لا یوحب و لا واد و لا یخسر جہن الارض تہا ما کاندہ بر کبیلے
 علی عمادہ ان قال صدق وان سکت و حق یدل لہ السلوک و یرفع لہ الشکوک بعد از ان خواست
 کہ باز گرد و بوسے و آویختم و گفتم بحق آن کہ سے کہ میان من و تو جمع کرد کہ بگوسے کہ طسام و
 شہ اب تو کجاست گفت طسام من گیاہ این پشتماست و آب من باران بعد از ان و برا
 و داغ کروم و بر قدم و دو سال در حضرت موت باندم چون در وقت مراجعت با انجا رسیدم زینے
 دیدم سبز و خم آویسے آب روان و انجا قبر سے نہادہ و شمس زمان گردان و آورده پرسیدم
 کہ حال عبد کلال بن یوسف چو شد گفتند مرد و این قبر و بیت فرو آوردم و زیارت سے
 کروم بالا سے سنگے دیدم وی نوشتہ سے ما زلت ہمسیر با عا و جا ہر اہت بلع الفقر بعد
 ایاس ہ و کشف عن مائتہ کان مذاقہ عمل معنی لذتہ المناس ہ و کیفیت سے بعد ذاک
 و لم اتم ہ و جہان انوار نے نقل ہو اس سے و ثوبت بین جنادل و صفات سے ہ اکل التراب ہ

در انجا

والد اس ۴۰ چون این گفتم رسول صلی الله علیه وسلم برگریست و گفت رحم الله علیہ کلال بن منوف بن
 سرج پیشتر بود بقیمة ابد و احدی رکن ثالث در بیان آنچه از بهشت تا هجرت واقع شده است
 و از ان جمله آنست قصه ورقه بن نوفل چون ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام
 نزویک رسید گمانی که رسول صلی الله علیه وسلم از کعبه بیرون آید بر سر سنگی که بگذشتی از ان سنگ
 آواز آید که اسلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم به طرف نگاه کرد و
 میچکس آمدیدی و در صحیح بخاری مذکور است که ابتدا کار رسول صلی الله علیه وسلم خرابی
 راست بود که هرگز هیچ روشنائی صحیح ظاهر شدی بعد از ان خلوت دوست می داشت و شبها
 بسیار در خارج اعبادت بسر برد و چون بسوس خدیجه رفتی الله عنما با گزشتی ز او چند روزه
 بر او و او آوازه کردی از او همراهی روان کردی در ماه رمضان بخارج آنکه کرده بودی که
 آمدی و شب از وی باج و دوست رسول صلی الله علیه وسلم گفت بخوان رسول صلی الله
 علیه وسلم گفته است من گفتم من خوانا ننده نیستم آن چادر شب را بر سر من انداخت و جان سرور
 مرا فرو گرفت که چند اشتم هنگام مردن است پس آن چادر شب از سر من باز گرفت و گفت بخوان
 من گفتم من خواننده نیستم دیگر بار آن چادر شب را بر سر من انداخت و پیرستور پیشتر با من
 مسالده کردی باز بشارت دوگفت اقرأ باسم ربک الذی خلق الانسان من علق اقرأ و

ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد از ان باز ایستاد و آن شب از وی
 شنیده بودم در دل خود مسطور یافتم ترسیدم که مرا شیب و جنون نسبت کنند و میچکس چون
 جنون و شاعر بنفوس من نبود و خواستم که خود را از سر کوه بلند بیندازم بکوهی بر آیدم در ان
 آستان از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدائی و من
 جبرئیل نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت مردی دیدم دو قدم خویش بر افق آسمان
 نهاد و می گوید که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیل امین
 بایستادم و از خاطر انداختن خود از سر کوه باز آمدم و به طرف اطراف آسمان که روی
 می یافتم آن صورت را در برابر خود می یافتم تا نماز شام بدین حال در مقام سیرت بودم و
 در نیوقت خدیجه به طرف کسان بطلب من فرستاده بود چون بیفتی از ایشان بن رسیدند
 جبرئیل علیه السلام غائب شد من بسوس خدیجه باز گشتم و بهشت زود لرزه بر اعضا افتاده
 نگه بر زانوهای او کردم و در آن وقت خود را با وی در میان نهادم و گفتم می ترسم که ناگاه
 کاسه شوم خدیجه گشت معاذ الله که حضرت حق سبحانه تاملی در حق تو غیر خواهد آمد
 می دارم که تو غیر راست باشی بعد از ان خدیجه بر قامت و بسوس و قسم بن تو نقل که

کہ عم خدیجہ و قاری کتب سابقہ بود رفت و احوال رسول را صلے اللہ علیہ وسلم پاسے بگفت و رتہ
گفت بحق خدائی کہ نفس من و قبضہ قدرت او است کہ اگر درین کلام صاوتے محمد پیغمبر این است است
و ناموس اکبر کہ بوسے علیہ اسلام است آہ بوسے خواہد آمد بعد از ان ورقہ رسول را صلے اللہ علیہ
وسلم در بطون بیت اللہ دید گفت اسے فرزند من از انچہ دیدہ خبر بازوہ چون بسر بازوہ و ورقہ
سوگند پاو کرد کہ البتہ ناموس اکبر احکام آئے تو خواہد آورد چنانکہ بوسے علیہ اسلام آورد و تو
پیغمبر این استے و قبوز قوم تو از اربابا خواہد رسید و ترا از من تو بیرون خواہند کرد و طائفہ توفیق نصرت
تو خواہند یافت و اگر عمر من فاکر دے ہر آنہ بدست و زبان و مال و جان پیارے وادن تو بر خاک
بید از ان بوسہ ہر تارک مبارک رسول صلے اللہ علیہ وسلم و او رسول صلے اللہ علیہ وسلم باطمینان
خاصہ بخائے خدیجہ باز رفت ہ از انچہ آہست قصہ کہ ششم بن صفیہ چون خبر بہت رسول
صلے اللہ علیہ وسلم بوسے رسیدہ خواہد کہ پیش رسول صلے اللہ علیہ وسلم رود و قوم دے
گفتند کہ تو بزرگ تر قوم ہائی سبیلے کن ہر س از قوم خود پیش رسول صلے اللہ علیہ وسلم
ترستاد و انسب و اخلاق و احوال ویرا معلوم کنند چون آن دو کس باز گشتند و انچہ دانستہ بودند
بے باز گفتند قوم خود را وصیت کرد کہ در ایمان آوردن بوسے سبقت کی نہ برد و گیران کہ شریف
آن کس بہت کہ و ایمان بہت کہ و بعد از ان باندرک وقت و قامت کرد و از ان جملہ
آہستہ قصہ امیہ بن اسبے انصالت ابو سفیان گفتہ است کہ امیہ بن ابی انصالت
در شام ازین استفسار احوال و اخلاق عقبہ بن بیوسے کرد و من جواب سے گفتم و وی سخنان
سے کرد و چون ازین دے پرسید گفتم کہ کہیر سن رسیدہ است گفت اینست قیب وی گفتم
چنین گوے کہ کہیر سن ویرا بفرودہ است مگر ترف و فضل گفت خاموش باش تا سر این را
بگویم ما و کتب خواندہ بودیم کہ از زمین با پیغمبر سے مبعوث خواہد شد و شک نہ اشتم کہ آن من
خواہم بود و چون با اہل علم گفت و گوے آن کردم و اشتم کہ دے از بنے عبد مناف خواہد بود
ہر چند و بنے عبد مناف نظر کردیم بکس را اصلاح دین او بنیافتیم مگر عقبہ ابن سعید را چون تو
گفتے کہ کہیر سن رسیدہ است و اشتم کہ دے نیست زیرا کہ از اربعین تجاوز کردہ است و مبعوث
نمیشد چون ازین سخن روزگار سے بر آمد و رسول صلے اللہ علیہ وسلم مبعوث شد با سم تجارت
بجانب امین سے رفتہ با امیہ بن اسبے انصالت بگذشتیم بسبیل استہزای گفتم کہ پیغمبر سے کہ انتظار
سے بروے مبعوث شدہ است گفت بدانکہ دے حق است و راستے گوید متابعت دے
کن گفتم تو چرا متابعت دے نمی کنے گفت از زبان قبیلہ خود شرم سے دارم کہ ہمیشہ با ایشان میگفتم
کہ آن پیغمبر من خواہد بود و اکنون مر سے بیند کہ متابعت غلامے از بنے عبد مناف سے کنم و

کو یا که می بینیم ترا ای ابو سفیان اگر با وی مخالفت کنی که میمان و گردان تو کرده اند همچنانکه در گردن ترغاله
 نشاند و پیش و سه آورده اند و بر تو گواهی کند بر چینی خواهد و آورد و اندک و سه پیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و تصدیق آورد و سه ذکر ابتدا می گفت آسمانها وزین پاک کرده و از احوال تیرت میا
 علیهم السلام خبر باز داده و ختم آن بر دست رسول صلی الله علیه و سلم و بر او ان تصدیق کرده و
 سو زوط بر و سه خواند آیه گفت من که ایست و چه که این کلام شب نیست ولیکن من بر او این
 در آن می خوابم که بے مشورت ایشان بیخ کا کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که و سچک اقد
 بین ایمان آوردن تا بوقت ۱۰۰ است کن گفت زود توب بازگردد و بر دست خود سوار شد و به جمیل
 تمام شام متوجه شد تا به طیسائی رسید . ایمان نبی است مشغول بودند رسید و صورت حال ۱۰
 باز گفت که از ایشان گفت اگر این کس . اگر کسی گوی بر بیست شناسی گفت آری ویرا خانه
 بود که بر دیوار پاس و سه صورت انبیا علیهم السلام تصویر کرده بودند امید . ایمان خانه و رون بر
 یک یک صورت را بر و سه عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم رسید آیه گفت این ک
 سه ست را پس گفت و سچک زود تر برگرد و بوسه ایمان آورد که و سه رسول خدا می توانی
 و خاتم النبیین ست چون بازگشت و بجا رسید غزوه بدر واقع شده بود و اشراف قریش کشته
 شد گفت اگر و سه پیغمبر بود اشراف قوم خود را کشتی و برای کشتگان بدر مشیه گفت و بطن
 رفت و چند گاه اشجا بود و یکبار در میان روز و خواب شد و خواب و سه پیش و سه بود و یک
 سخت خانه شکافه شد و دو مرغ سفید فرود آمدند و یکے ازان دو پر شکم و سه شست و جامه
 ویرا از شکم و سه دور کرد آن دیگر ویرا گفت شنیده است گفت که گفت بعد از اشد جامه
 ویرا پر شکم و سه دست کرد و سه و بر قند و سخت خانه فراجه آمد خواب و سه ویرا بیدار ساخت
 و از ابا و سه گفت گفت من غیره تو هستم بودند از من گردانیده شد بعد ازان بشام رفت
 پیش آل عبنه و بیداری ایشان مشغول شد و سه زبان مرغان سه و است روزی با ایشان
 بشر بخدمت مشغول شد تا گاه اعرابے بر اشجا بگذشت و بانگ کرد رنگ امید متوجه شد گفتند ترا چه
 شد گفت اگر اشجه این غراب سه گوید است آید من چندان نخواهم زیست که دور شد ارب
 من رسد از برای تکذیب و سه در شراب داون استجمال نمودند چون دور بان کس رسید که به کوس
 امید نشسته بود امید بر و سه زمین افتاد و جامه ویرا بر و سه پوشیدند چون بعد ازان جامه
 بر و اشتند دره بود و بنفش و سه حرکتی کرد و بعد از مردن این دو بیت بر زبان وی گذشت
 ای بیست کل پیش و ان طساول و پرا به صا رمه اسے ان زولا به یعنی کینت قبل
 ما قدر اسے بدنی قلال ریحال از سه لومو لا به و ازان جمل است گفت

عشکان بن ابی العوام عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ گفته است کہ پیش از بعثت رسول
صلی اللہ علیہ وسلم بقصد تجارت بہین رفتہ بودم بر عشکان بن ابی العوام فرود آدم ہوی پیر سے
بود سال یافتہ و از پیشے چون چوزا شدہ بود و ہر گاہ کہ بہین سے رفتہ بروے فرودے آدم ہوی بار
از زمین می پسید کہ در میان شما بیج مردے پیدا شدہ است کہ ویرا شرفی و شہرتی باشد یا با شما
مردین مخالفت کردہ باشد می گفتم نے چون این بار بروے فرود آدم از پیشہ ضعیف تر شدہ بود
و گوشای وی گران گشتہ فرزندان و سے ہمہ جمع آمدند و ویرا باز نشاندند مرا گفت نسب خود را
بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن ابحارث بن زہرہ گفت ہمین سبندہ است
ترا بشارت و ہم چیزے کہ بہتر باشد از تجارت خدا سے تمائے از قوم تو پیغمبر سے بر آنجنت در
ماہ گذشتہ و ویرا از ہمہ خلق برگزید و کتابے بروے فرود ستاد و از پرستیدن اصنام منے
می کند و با سلام می خواند بقی می فرماید و از باطل بازے وار و گفتم وے از کہ ہم قبیلہ است گفت
انہے ہاشم و شما احوال و سے بینید اسے عبد الرحمن سبک باشس و زود بازگردو با وے
سواقت کن و ویرا راست گوے وار و در دگاری نامے و این چند بیت ازین بوے رسان و
از جملہ آن بیات اینک بیت سے اشہد بانہ نوسے المعالی بنہ و فالح اللیل مہلج
اشہد بانہ ب مویست بد انگ اسلت بالبطان بہر فکن شیخے اسے بلیک مہد پد عوالبرایا
اسے اصلاح مہد پمیل بہر چہ تمام تر کفایت نہات خود کردم و مرا حجت نمودم چون بکہ رسیدم
با ابو بکر رضی اللہ عنہ ملاقات کردم و سخن حمیرے را با وے گفتم گفت آری خدای تعالی
محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را بہ رسالت بخلق فرستادہ است پیش وے رو رسول
صلی اللہ علیہ وسلم زمانہ خدیجہ بود رخے اللہ عنہما آنجا فرستم و اذن خواستم ما اذن و اذ
در آدم چون مرا بدید بخندید و فرمود کہ وے می بینم کہ از وے امید خبرے دارم گفتم آن کہ ہم
اسے محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ حمل بدید کہ وہ پانزکے رسالتے آوردہ آنرا بدان
کہ آن حمیرے از خواص مونسانت کن سلام آورد و شما دت گفتم و شعر حمیرے را بروے
خواندم و از سخنے کہ گفتم بود خبر دادم فرمود کہ رب مونس بے و ما آتے و مصدق بے و
ما شہد زمانے اولئک تقا خوانے و عبد الرحمن بن عوف را رضی اللہ عنہ در بیان این قصہ
مینے چند ست کہ در کتب بسوط مذکور ست از ان جملہ آنست قصہ حج بنے
ابن مسعود رضی اللہ عنہ گفته است کہ یا رسول صلی اللہ علیہ وسلم بصفایہ دون آدم و شکران
بہر آنجا بیج بودند و ابو جہل نیز در میان ایشان بود و آنجا منے بود کہ آنرا می پرسیدند
رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیان ایشان و آید گفت اسے مشر قریش بگوئید لا الہ الا اللہ

و

و بی بن خیر سه با ابو جهل گفت که خواسی که محمد صلی الله علیه وسلم را امر و جمل سازم، ابو جهل
 سوگند برود و او که البته چنان کن و لید آن صنم را برگردن خود گرفت و روزه بر رسول صلی الله
 علیه وسلم کرد و گفت اسے محمد توے گوئی که خداے من نزدیک تر است بن از جمل الورد یک
 خداے من برگردن نیست خداے تو کی است تا به بنیم بعد از ان و لید آن صنم را بجاس نهاد و
 در پیش ویرا سجده کرد و مناجات و رگفتند که اسے خداے ما سعید ما مارا و گارے کن بر قتل
 محمد صلی الله علیه وسلم ناگاہ از ورون آن صنم آواز بر آمد و بنی چند در نزدت رسول صلی الله علیه
 وسلم و نزدت اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت ابن مسعود رضی الله
 عنه گفته است که من نیز در عقب رسول صلی الله علیه وسلم بازگشتم و گفتم فداک ابی و امی یا رسول الله
 شنید می که آن بت چه گفت فرمود که بی یا ابن مسعود آن شیطان است که بدرون صنم در می آید
 و مردم را قتل ایما بر می انگیزد و هیچ شیطانے زبان بطین و لمن انبیا و راز ننگند مگر آنکه خدا می توانے
 ویرا زود و پاک کند بعد از و در شب یا شب پیش رسول صلی الله علیه وسلم شسته بودیم ناگاہ آینه
 آمد و گفت اسلام علیک یا محمد صلی الله علیه وسلم ما کلام ویرای شنیدیم و ویرا نے دیدیم رسول
 صلی الله علیه وسلم پرسید که اهل آسمانی گفتے فرمود که از جینانی گفت آرسے فرمود که بچه کار
 آمد و گفت من غائب بودم ویرا زمر اخیر و او ند که مشعر رسول خداے را خدمت کرده است من در
 طلب اسے بودم تا ویرا نزدیک بعضا یا فتم به شمشیر بزم و بکشم و ترا از و سے برهانیدم یا رسول الله
 فرود صبح با و درستان خود در صفا حاضر شو تا بشنوا نم ترا با آنچه شادمان شوے رسول صلی الله علیه
 وسلم از و سے پرسید که نام تو چیست گفت صحیح رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که میخواهی که تراناسے
 بهتر ازین نمم گفت بی یا رسول الله فرمود که ترانام عبید الله نسام بعد از ان برفت ابن مسعود
 رفتے الله عنه گوید که هر شبے بر ما از ان و راز ترنگند شت چون با ما او کردیم همسرا رسول صلی الله
 علیه وسلم بعضا بیرون فرسید و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیان
 ایشان در آمد فرمود که یا معاشر قریش قولوا لا اله الا الله قریش برخواستند و پیش آن صنم به سجده
 و رافتا و ند و تفرع و رگفتند رسول را صلی الله علیه وسلم تو هم آن بود که امر و نیز بچینان
 آوازے خواهد آمد که پیشتر آمده بود ناگاہ از ورون و سے آواز آمد که سنا عبید الله و ابن مسعود
 زنا قتلت و سے انجو مسورا به شمشیر نیما المظرا به چون مشرکان از شنیدند آن صنم را ناسرا
 گفتند و گفتند هیچ خداے را پیش از تو بر صفا نپرستیدیم سحر محمد صلی الله علیه وآله وسلم در تو
 اثر کرد و ویرا نزدت کرد و امر و زنجرت می گوئی پس ویرا بر و اشتند و بر زمین زوئند و
 بشکستند پس روزه بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند و کسها و راز کردند و جین مبارک

ویرا چون آلود کرده تا گاو پیری سپید عصای سنان دار و دست گفت اسے عشرت و شیش شنیده ام
 که محمد صلی الله علیه و آله و سلم قومی است مرا به نزدیک و سے رسانید تا این عصا را بشکست و سے زخم چون
 عصا را بلند کرد دست و سے در هوا خشک شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شتر آن ملعون پرست
 و از آن جمله آنست قصه ایست که سکندریه مغیره بن شعبه رضی الله تعالی عنه گفته است
 که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با طائفه از تجار از طائف با سکندریه رفتم آنجا اشتیاق بود
 با انواع عبا و اشیاء شنیدل مردمان بسیار آن خوشی را البوسه و سے می بردند و طلب ثمن از روغاس
 بی سے می کردند از وی پرسیدم که چه چیز بی سے از اینها علیهم السلام باقی مانده است گفت یکی مانده است
 و او آنست که تمام اینها باشند و میان وی و بی سے زمانی اندک بود و بلند بود و نه کوتا و نه سفید بود و نه
 سیاه و در چشمان و سے سرخی بود و پوست سرفر و گذاشته باشد و شمشیر حمایل کرده و به که پیش آید
 پاک ندارد و شمشیر خود با شترت قتالی کند و صحاب و سے جان فدای و سے کنند و ویرا از فرزندان و
 ماور و پدید شود و دست ترورند و از زمین فرط بیرون آید و از حوسه بر سه رحلت و مهاجرت کند و و سے
 بزینت باشد شبیه که گیاه زرد یا ندر و متابست وین ابراهیم کند علیه السلام مغیره رضی الله عنه گفته است
 که ویرا گفتیم زیادت کن و بر رحمت و سے گفت آزار بر میان بند و ویرا بیست بقوم خویش
 بود و دست بهوشد بنا فو تاس باشد و به و سے زمین ویرا سجد بود و چون آب نیا بد تیم کند و نماز
 باندازد و مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن ویرا سکندریه بر کتیله در آمد و ویرا بر استغف
 نعمات محمد صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد و همه ایچا و اگر نعمت بعد از مهاجرت بدینچه همه را
 پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کردیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوش آمد
 و دوست می داشت که آنرا صحاب و سے بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعت بعد از نماز عصر
 حکایت کردیم و از آن حمایه آنست قصه ایسان عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 امیر المؤمنین رضی الله عنه گفته است که با بوجبل و شیبه شسته بودم ناگاه ابو جبل برخواست و آغاز
 تعجب کرد و گفت اسے عشرت قریش محمد خدایان شما را و شناسم می و بدوشمارا ایستقامت و نماز
 نسبت می کند و می گوید پیران شما و روزخ اند چون خزان و زانش و وزش بر و سے در می افتد
 هر کسی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بکشند صد شتر سرخ موسی و همه و صده شتر سیاه موسی
 و هزار او قیه نفر پس برخواستم و گفتم اسے ابو اعلم انچه می گوئی صحیح است گفت آری معا جمل است
 نه اجل من گفتم سو گند بلات و فرسے که من این کار را اسے کنم ابو جبل دست مرا گرفت و بنجا
 کعبه در آورد و بوجبل را بر من گواه گرفت و بوجبل بزرگترین اسنام ایشان بود و به وقت که فرسے
 با صلی الله علیه و آله و سلم با شکسته پیش و سے گرفتند پیش و سے آمدند و با و سے مشورت و سے کردند و

۱۰۰

ویرا گوید می گرفتند پس من شیر حمال کردم و رسول را علی بن ابی طالب علیه السلام می طلبیدم تا گاه بجای
رسیدم که گوید ساله می گشتند آنجا بابت ما و ما تا نگریم که چه است گفتند شیتیم که از آن روز آن کو ساله
آواز آمد که خوش کار است مشکله فتح و غیره و زسه که مردی با آواز بلند و زبان فصیح خلق را بان خواند که
گو ای و بند بان که خدا کی است و محمد رسول او صلی الله علیه و آله و سلم بان خود گفتیم که همانا که باین سخن مرا
خوانند بعد از آن بزرگ گویند بگذشته از میان ایشان نیز آواز آمد که کسی مثل آن سخن که از
و روان گوید ساله می آمد می گوید بان خود گفتیم و این که گمان می بریم که او بان غیر من باشد چون از آنجا
ور گذشتیم یعنی بسیار که ویرا می گفتم از و روان و س ما نشسته آواز داد و گفت که ترک اینها و
و کان بعد و حدایه بعد از صلوة علی یعنی محمد ابدان الذی و ربنا اللذی و اولاد من بعد من
من قریش متدی به یقین می توان بعد از صلوة علی و مثل به لیت انما و مثل که بعد از به فاضل با شخص
خانک امر به پاتیک فر غیر غریبه و س به لا تعجلن فی ان ناس و یت به تعالی با لسان و بالید به
آن زمان به یقین دانستم که مقصود از آن سخنان همه بنامه خواهر خود آید جناب بن الاریث رضی الله عنه
آنجا بود و شوهر و سیمید بن زید چون او را دید که شیری حمالی و ارم میرسد نزد گفتیم با که نیست جناب
رضی الله عنه گفت و سبک است عمر اسلام روز بطلب کردیم و به خصوص آنتم و از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم سوا آن کردیم گفتند که در خانه از حق بن الاریث است بانجا رفتیم دور خانه بروم حمزه
رفته است عنده بیرون آمد چون شیر حمال کرده و دید بانگ بر من زد و دوس مردی میب بود
من نیز بانگ بره از دوس پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد چون ما دیدیم ستر
در یافت فرمود که دعای من در حق توست جناب ش است عمر سلام آور من آنم ان لا اله الا
الله و انک رسول الله گفتیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جناب و س بان سخن سرور
شدنا و از روز من جمله تن به ش هم نه مسلمانان و این آیت نازل شد که یا ایها الینبیا کتبنا
و من الیتماک من المؤمنین من گفتیم یا رسول الله بیرون آید سو کند بنده از قحالی که دیگر
به گذشته گاه بر غالب نشو ند پس بیرون آمدیم و کبیه گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و
رسول صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نمائید کرد و بدان زمان همیشه با یک یک از مشرکان مفاکه
سند که هم ما خدا می توانی بین خود رخا به او پناه از این مجلس است که سفیان
نزدی رفته است گفته است که با کاروانی بر راه شامی رفتم در وقت صبح فردا آمدیم
تا خواب کشیدم ناگهان دیدیم که سوار می در میان زمین و آسمان بسیار بود و س گوید اس خواب
کنندگان بر خیزید که وقت خواب نیست آمد بیرون آمد است چینیان همه در و وسط و
شدند تا بر سپیدیم با وجود آنکه همه دیدان بودیم چون بجا ما س خود رسیدیم شنیدیم که در

کہ اختلاف نے واقع است کہ ازین عبدالمطلب پیغمبر بیرون آمدہ است نام و سے احمد و اولاد
 جہلم است کہ مروی بہت بحث تھی ائمہ نے گفتہ است کہ در ایام جاہلیت پنج بیرون
 رفتہ و در کہ خوب اویدم کہ از کہ یہ نورے صالح شد جیسا کہ کوہما سے شیر پراویدم و شنیدم کہ
 از ان نور آواز آمد کہ تقفت اظلماء و سلح الضیاء و بعثت خاتم الانبیا بعد از ان نور و گیر ظاہر شد
 چنانکہ تصور حیرہ و مدین راویدم و از ان نور آواز آمد کہ ظرا اسلام و کثرت الاصلنام و وصلت الارواح
 بیدار شد ترسناک با قوم گفتہ و ائمہ کہ در میان قریش امر سے عاوش خواہد شد چون بہ بلا و خود
 رسیدم خبر آمد کہ مروی ائمہ نام کی پوش شدہ است پیش و سے آدم و ویرا از انچہ دیدہ بودم خبر
 کہ وہم و اسلام آوردم و از ان جہلم است قصہ ابو جہل مروی از بابل کہ آمد و
 چہاڑ پائے خود را با بو جہل فروخت و ابو جہل در او اسے شمن تاخیر سے کہ روز سے آن با بے
 مجلس قریش آمد و گفت من مروی سے فریم و ابو جہل از من چیز سے خریدہ است و من آن بن خریدہ
 کیست کہ حق من بہمانہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ان نزوی کی شستہ بود قریش از برس
 استہزایا بے را بوسے نشان دادند کہ آن مروی کہ سے کہ تم تو کاغذ پیش رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم آمد و قصہ خوبا گرفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برخواست و گفت بیانا حق
 تر است تا تم قریش و کس را و عقب ایشان دستاؤتہ تا مشاہدہ احوال ایشان کنند رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حلقہ بر روز خانہ ابو جہل زبانتہ کیست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
 تمہرین عبدالمطلب بیرون اسے ابو جہل نے احوال و رنگ و روئے او متغیر شد و
 دلرزہ بر اعضا سے و سے افتادہ آنت حق و سے را بدہ آنت بدیم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم گفت از نیچانے روم تاقی و سے ندھے ابو جہل زود بخانہ و را آمد و حق آن مروی بیرون آوید
 تسلیم نمود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفت و آن مروی بے مجلس قریش آمد و زبان شکر گزار سے
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکشا و گفت خدا سے خیر و یاد محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 را کہ حق مرا از ان ظالم بستہ بعد از ان دو کس آمدند و قصہ باز گفتند ابو جہل و عقب ایشان
 رسید و آنت و ان حالت کہ حلقہ بر روز و ان من اینجا سے رفت بیرون آدم بر بالاسے
 مروی سے شتر سے نزدیم بنجایت عظیم و ان پار کردہ کہ اگر یک کلمہ در او اسے حق آن مروی
 توفیق سے کہ روم سہ روزن من بر می و شستہ قوم گفتند این نیز سحر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 است و از ان جہلم است مروی ازینے ہمدردی آوید کہ بفرشد ابو جہل از سے
 خریدار سے کہ وہ من کرد اور رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در زندان سے بود آن اسے ہی پیش
 و سے حکایت حال قریش کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پسید کہ شتر ان تو کجا است

گفت: نیاز رسول صلی الله علیه و سلم بنماست و با دار آمد و شتران و بر ابرضا بسته و می بخرد بود
 شتر را بفروخت و او اسه ثمن بیست شتر کرد و شتر دیگر را بفروخت و بر اسه اهل نبی عبدالمطلب
 قسمت کرد و ابو جهل و ناصبت بازاری شسته بود و بحال و فردین نداشت بعد اذان رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم روسه با ابو جهل کرد و گفت اسه عم و دیگر چنین معاطه کنی و گرنه بتو لاحق شو و آنچه
 کرده ترا زان مباشد ابو جهل گفت نکتم اسه محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی شتر کان ابو جهل
 را گفتند در دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرار شد می اسه ابو احکم مگر متابعت دین او کرده
 یا خونه بر تو ستولی گشت گفت من برگزین متابعت دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست است
 و سه زیدم و مردی چند بر دست چپ و سه که در دست نرینه بود گفتند و بر من خلمه می کردند مگر
 انقیاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم نمی کردم مرا بلاک می کردند گفتند این نیز از سحر است محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم است و ازان حبس است قصه زبیره رضی الله عنه که بسه چون اسلام
 آورد تا بنیاشد ابو جهل گفت این عمل لات و فرسه است زبیره گفت لات و فرسه از عیادت
 کنند و ذاکند و آگاه نیستند و لیکن این تقدیر الهی است من بر درو گارسه دارم که بر بنیامان
 من قاورست همان شب خدا ستمالی حتم ویرا بنیامان ساخت اما کورولان قریش گفتند این نیز
 از سحر است محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و ازان حبس است قصه عقیبه بن
 اسبه که لب مدینه رفته اشده عنما از نیک رفته اشده عنما را در میان میات بخوابد و او
 خود ابو العاص رفته اشده عنما و او بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم رقیه یا هم کلنوم را
 بعتنیه بن ابی اسبه چون بیان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و قریش خصومت بالا گرفت و اهل
 رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفتند شما دختران رسول را خواستگاری می کردید باره از اول
 برواشقتند آنها بر سه روکنید تا در کنج افتد بر که هم از دختران قریش که خود پیدایشما و بهیم ابومرت
 گفت من از زوج قریش مفارقت نمی کنم و بیع زنی از قریش با و سه برابر نمائیم رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم ویرا گفت درین کار عقیبه گفت اگر دختر سعید بن العاص را من و هند و شتر
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم اطلاق دهم دختر سعید ابوسه دادند آن بدخت است بنوز با دختر رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم شسته بود پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ابن دانا و
 لاتوسن یا لزی و نه قتل مکان قاب حسین او او نه و آب دمان خود بجانب رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم را رو کرد و عثمان نامش
 گفت و باز گشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر و سه زحاکه بد کرد و گفت اللهم سلط علیه
 کلبا من کلابک ابو طالب حاضر بود عقیبه گفت اسه بر او زاده من بچه حیل از برقی عاتوانی است

و بعضے گویند غمگین شد و بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اسے براوردن او ازین زمین
و عا سے بد چہ نفعت ختم پیش پر آمد و از اباہ سے بگفت او اندو گمین شد بعد از ان ہر دو ہاسم
سجارت مزیت شام کردند و در منزل فرود آمدند کہ ایسے ایشان را گفت و وقت باشید کہ وین
موضع سباع بسیارند ابو لیب ہما را بان را گفت مراد و گارسے کہند کہ از دعاست محمد صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم این سبتہ جمع بار بار ابریکہ گیر نماوند و عقبہ را بر بالاسے آن بخوا بانندہ و گرداگرد و
بمقتضی تم شب بود کہ تیرے آمد و ہر یک را از ایشان بپوئید و بر بالاسے بار اجست و لغت چہ
شکم بر ابدید عقبہ فریاد و پرو و جان ہالک و وزخ سپرد و حسان بن ثابت رضی اللہ عنہ این
سنہ را ویکے از تصایید خود منظم آورد و قصہ نجاشی رحمتہ اللہ علیہ دوم ہا کہ اصحاب
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہفت ہجرت کردند ہفتاد و دو مرد و بیست و یک زن بودند و ہفتاد
بن ابے طالب و اسلمہ رضی اللہ عنہما با ایشان بودند و ہمسلمہ رضی اللہ عنہما گفتہ است
کہ آنجا اقامت کردیم پنج ہفت روز ہا و نماز وین خود کردیم و عبادت خدا سے نہانے مشغول
کے بودیم بے آنکہ مکر و بے ہاسد چون خیر فرغت و رقابت ما بکہ رسید قریش با تفاق عمرو
بن لہاسم را و عبد القدر بن ابے ربیعہ را با ہدایا نجاشی و بطار قہ و پیشے از امر اسے
و سے دستا و ندر چون آن دو مرد و آنجا رسیدند و بدیاری ساہندند و با بطار قہ گفتند کہ ہمیں جو انان
سنیہ مفارقت وین آبا و جد او خود کردہ اند و متابعت وین ملک نیز کردہ اند پدران و خویشان
ایشان مارا فرستادہ اند تا ملک ایشان را ہراہ ما بکہ بازگردند بطار قہ گفت شما صورت
حال خود را ملک باز نہائید تا ما مدو گارسے کہیم آن دو تن در حضور بطار قہ گفت حال امین طائفہ
را ایشان ہمیشہ تا سند با ایشان سے باید سپردن تا بیدند نجاشی در غضب شد و گفت
بجو دین تنین با ایشان نہوان سپرد و این طائفہ پناہ بجا وین آردہ اند نشست ایشان را
بظاہریم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدین گوئد ہست کہ این دو تن تقریر کردند ایشان را
با بیان سپاریم و اگر برخلاف این باشد رعایت جانب ایشان نمانیم و از تعرض این دو تن
گماہ و در ہم سلمہ رضی اللہ عنہم کوید کہ بعد از ان نجاشی ہا قفہ یعنی علماء را جمع کرد و ہمہ گرداگرد
نجاشی کتاب ہاست خوب پیش نماوند پس اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را طلب کرد
جعفر بن ابے طالب با سایر اصحاب رضی اللہ عنہم آنجا حاضر شدند ہا قفہ برخاستند و جعفر را
تقدیم کردند و نجاشی نیز تعلیم کرد و اشعار نمود و از کیفیت حال شخص فرمود جعفر رضی اللہ عنہ
گفت اسے ملک ما قوسے بودیم از اہل جاہلیت کہ بت می پرستیدیم و مردار سے خود و یکم و
تسارے کردیم و انواع کار ہا سے ناپسندیدہ از ما بود و جو سے آمدن ہی سبحانہ و تعالیٰ بفضل خود

از بهترین قوم با بر ما پیغمبر بر انگشت کمال حسب و نسب موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف
 مار ابو حیدر خدا کے تعالیٰ خواند تا و سے۔ اپر ستم دور پرستش و سے شرک تیاریم و اقامت صلوة
 کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعد با سے خود و فانا تمیم دور او سے امانت و صلوة رحم کو شمش
 کنیم مانتیر بوسے ایمان آوردیم و متابعت و سے کریم قوم با با با معاوات بر خاستند و انوار
 خصوصت و دشمنی پیش گرفتند تا بازار با بفر و شک با زگر و اند و گیر طاقت از وی ایشان
 شد اشیتیم بناه باین دیار آوردیم که دست تعدی ایشان از اینجا کوتا و است نجاشے جعفر گفت
 بخوان از آنچه بر پیغمبر شما ذود آورده است جعفر رخصی اشده عنده آغاز کرد کہ بعض چون مقدار سے
 بخوانند نجاشے چند ان بکسیت که می سن و سے تر شد و اساقفه چند ان بکسیتند که کتابها سے
 ایشان تر شد پس نجاشے گفت و اشده که این نور هم از ان مشکوٰۃ است که نور موسیٰ بود و سر چشمه
 پروویکی است پس نجاشے با آن دو تن گفت و اشده که من ایشان را بشما نمی سپارم چون از
 پیش نجاشے بیرون آمدند مروین العاص گفت من چیزی بر سر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم آیم که همه از بنیاد بر افتند جدا شدند بن ابی بنیو گفت اسے عمر و جنین کنن که اگر چه
 مخالفت ما کرده اند اما خویشے و صلوة رحم در میان است عمر و شیند و نجاشے سپانند که اصحاب
 محمد صلی الله علیه و آله سے خوانند نجاشے جعفر با با سار اصحاب رخصی اشده تعالیٰ عنتم با طلبید و از ایشان
 پرسید که در حق عیسیٰ علیه السلام شایچه می گویند جعفر رخصی اشده عنده گفت همان می گویم که حضرت
 حق سبحانہ تعالیٰ گفته است که عیسیٰ کلمه الله است و روح او که بریم القا کرده است نجاشے
 از ایشان است که از حضرت حق است سبحانہ گفت سو گند بان خدا سے که جز بد و سو گند رو نیست
 که عیسیٰ نیز همان سے کوید که تو گفت بروید و درین ملکیت امین باشد و بیجا کس متعرض شما نشود و
 بعد از ان قوم خود را گفتند که هر دایه این دو کس را باز گردانید که نا۔ ابان حاجتے نیست
 پس ان دو کس از پیش نجاشے خوار و خجل و درود اهدایا و مغفوض لبس ایا بیرون آمدند و
 جعفر با سار اصحاب رخصی اشده تعالیٰ عنتم بنو مشر بن حاسے دوران دیار اقامت متروک
 و از ان جمله آفت که اساتند از نجاشے اجازت طلبیدند و بک آمدند و ایشان بست
 من بود و پیغمبر است و عیسیٰ و آله و سلم و مقام ابراهیم شسته یا فتنه پیش وی پشتند
 اسقفی که نام و سے عیسیٰ بود با سوال سندن اشده علیه و آله بر سلم گفت تو نے که گمان می برے
 که رسول خدا نے گفت رسول آری سے طا بوی گفت نعلق۔ ایچ سے خوانے گفت سجدائے که
 اور هیچ شریک نیست بعد از ان قرآن بر این خوانند همه بکسیتند چند آنکه محاسن ایشان
 تر شد تا به کشت من گوید۔ و چه که خدا سس کی است و تو رسول او نے و بانے اصحاب

و سے نیز زمین گفتند و تصدیق کردند تا چون اساقفہ از پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برخاستند
 ابو جہل و امیہ بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدا سے نوید گرداناو کے را کہ شب را
 از بر اسے شخص دین فرستاده است شما آئید اید تا خبر این مرد ویرید عقل شما نیست کہ چون در
 مجلس وہی شب سید از دین خود برگشتید و ہرچہ گفت تصدیق سے کردید مدت دو سال است
 کہ این عوسے می کہد بچکس از ما بوسے مگردیدہ است مگر کوو کے عقل و را سے و گدا سے
 سر و پاسے ہما قفہ گفتند سلاستے بر شما با و ما حق کے ضائع نمی گردانیم و بقول جاہلان از غی
 کہ بر باروشن شدہ است سہ پیچیم بعد از ان قرآن و احکام شریعت آموختند و نیز پور اسلام
 بولایت خود بازگشتند و از ان مجلس آنست کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سال
 ششم از بہشت قند سواج را با قریش بازگفت و در آنجا مذکور شد کہ در ان شب پسجد افتے
 رسیدہ است چنانچہ نفس قرآن بان ناطق است و قریش می دانستند کہ وسے برگز از اندید
 و آنجا رسیدہ از وقت صفت بیت المقدس را پر رسیدند جبریل علیہ السلام زمین بیت المقدس
 را در برابر او بداشت و ہرچہ پر رسیدند جواب آن از شد مشاہدہ بازگفت و کاروانی بشام
 فرستادہ بودند از حال آن رسیدند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کاروان در راہ
 است و فرمود کہ در وقت گذشتن با فلان کس بر نہتر نشستہ بود سہرگایافت از عظام خود
 تخیم طلبید و من تشنہ بودم از کوزہ ایشان آب خوردم و فلان کس چیزے گم کردہ بود چون
 ما رسیدیم گم کردہ خود را باز یافت و اشتران کاروانیان از براق ما رسیدند و متفرق گشتند
 اگر کاروانیان و طلب آتہار روزگار بنزد باید کہ فساہن روز وقت طلوع شمس با نیجا برسند
 قریش از ان اجبار تعجب نمودند و متظر سے بودند چون وقت موعد رسید قریش دو گروہ شدند
 کہ وسے چشم بر آفتاب داشتند و گروسے نظر بر راہ کاروان ناگاہ از یک گروہ فریاد برآید
 کہ اینک کاروان رسید و گروسے و گویا ناگ کرد کہ اینک گرد آفتاب برآمد ہمہ استقبال
 کاروان کردند و از قند کلیم و کوزہ آب و رسیدن اشتران و یافتن گم کردہ استفسار کردند ہمہ
 بر ان بیخ بود کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر دادہ بود اما با وجود ان قظما سے کہ برہما
 ایشان بود شاوہ نشد بلکہ در عناد و استکبار سے افزودند و فرمودند انکار بسیار سے نمودند
 و از ان مجلس آنست کہ روزے ابو جہل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش
 آفت ماور کار این مرد سہذ و شیعہ داشت کہ اگر بعد از یہ ہم پییم کہ بدستور گذشتہ بناز قیام نماید
 سنگے بگیریم و سہرا و را کجویم تا از سکہ او خلاص باہیم سے باید کہ در ان ساعت دست از
 نہر گاسے من نہراید و ہر ایدست دشمنان سپارید ہمہ سوگندہ عظیم خوردند کہ اسے ابو حکم ہرگز دست

انجیل